

زن جوانی که شوهر میلیاردری داشت، دچار سرطان کلیوی شد.
بعد از مدتی بستری از بیمارستان مرخص شد.
هنگامی که زنان همسایه و قوم خویش و دوستان جوانش برای عیادتش می آمدند در جواب همه آنها که بیماری اش را می پرسیدند می گفت ایدز دارد.

این امر توجه دخترش را به خود جلب کرد؛ تا اینکه بعد از رفتن مهمانها از مادرش پرسید:
مادر جان چرا به آنها می گویی ایدز داری در حالی که بیماری ات چیز دیگریست؟
مادر گفت دیر یا زود مرگم فرا می رسد،
این را گفتم تا هیچ کدام از این زنها بعد از مرگم، بفکر ازدواج با پدرتان نیوفتن!!!...

گویند شیطان بعد از شنیدن اینحرف در گوشه ی مجلس به خودزنی، گریه و استغفار و در آخر به سجده ی زنها، مشغول شد!!!